

جنگ و فلسفه میان‌فرهنگی: نقد خشونت و امکان گفتگوی انسانی

به مناسبت روز جهانی فلسفه

خانم‌ها و آقایان،

استادان گرامی، دانشجویان عزیز و حضار ارجمند،

درود بر شما.

مایلم در آغاز، از برگزارکنندگان این همایش ارزشمند در دانشگاه سوربن، که با کوشش‌های پیگیر خود زمینه‌ساز این گفتگوی فلسفی شده‌اند، صمیمانه قدردانی کنم. حضور در این مکانِ نمادین خرد، به مناسبت روز جهانی فلسفه، فرصتی است برای تأمل در رسالت اندیشه و سهم آن در ساختن جهانی انسانی‌تر، عادلانه‌تر و کم‌خشونت‌تر.

برگزارکنندگان این نشست، با انتخاب عنوان «فلسفه در زمانه جنگ»، پرسش بنیادین پیش روی ما نهاده‌اند: در جهانی که زخم‌های جنگ پیوسته تازه می‌شود، فلسفه از چه توانی برخوردار است؟ آیا اندیشیدن هنوز قدرتِ دگرگون‌سازی جهان را در خود دارد؟. جنگ، در ژرف‌ترین معنای خود، نه تنها رویارویی نیروهای نظامی، بلکه شکست عقلانیت و خاموشی گفتگوست. فلسفه درست در این نقطه معنا پیدا می‌کند، زیرا تبدیل بحران به پرسش، و پرسش به امکانی برای رهایی را ممکن می‌سازد. وظیفه فلسفه، به تعبیر دقیق، نه توجیه وضع موجود، بلکه پویا نگه داشتن امکان اندیشیدن است؛ همان پرسشگری سقراطی که در برابر جهل مطمئن و ایمان کور، بر حق اندیشیدن و پرسیدن پای می‌فشارد.

من سخنانم را از منظر فلسفه میان‌فرهنگی پیش می‌برم، زیرا باور دارم ریشه بسیاری از جنگ‌ها در ناتوانی ما در فهم «دیگری» و ترس از تفاوت نهفته است. فلسفه میان‌فرهنگی با تأکید بر گفتگوی برابر میان فرهنگ‌ها، نه در پی نفی یا حذف تمایزها، بلکه در جستجوی معنای مشترک در دل تفاوت‌هاست. این فلسفه می‌کوشد از سلطه و انحصارگرایی عبور کند و راهی به سوی درک متقابل و همزیستی انسانی بگشاید، به گونه‌ای که جایگاه منطق فازی حقیقت و نگاه خاکستری به واقعیت جهان برجسته شود، و همان گونه که گادامر پیشنهاد می‌کند، "دیگری را همچون متنِ گشوده برای دیالوگ در نظر بگیریم".

مطالعات تمدنی و تاریخ فرهنگی نشان می‌دهند که جهان ما - از سپیده دم تمدن تا روزگار کنونی - همواره بر بنیاد ارتباط، گفتگو و تعامل میان انسان‌ها و فرهنگ‌ها بنا شده است. هیچ تمدنی در خلأ پدید نیامده و هیچ فرهنگی به تنهایی و بی‌نیاز از دیگری راهی به سوی بالندگی و کمال نگشوده است. حتی آن تمدن‌هایی که در نگاه نخست مستقل و خودبسند می‌نمایند، در ژرفای خویش

^۱. بنیانگذار مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

سرشار از نشانه‌های دادوستد فرهنگی، تأثیرپذیری‌های فکری و کنش‌های میان‌فرهنگی‌اند. این پیوند دیرپای تاریخی، به‌ویژه میان مشرق‌زمین و مغرب‌زمین، با همه تفاوت‌ها و تمایزهایشان، مملو از لحظاتی است از مواجهه، تبادل، جذب و بازسازی متقابل؛ لحظاتی که روح تمدن بشری را از انزوا به هم‌سخنی و از تقابل به هم‌زیستی رهنمون ساخته است.

در سیر تاریخ تمدن‌ها روشن می‌شود که حوزه تمدنی ما همواره عرصه تلاقی و گفتگوی میان‌فرهنگی میان جهان‌های ایرانی، هندی و چینی بوده و از رهگذر شاهراه ابریشم با تمدن اروپایی نیز پیوند یافته است. این بستر تاریخی یکی از نخستین افق‌های میان‌فرهنگی بود که در آن درهم‌تنیدگی سنت‌های فکری و هنری، معناها و تجربه‌های نوینی را پدید آورد.

ترکیب‌هایی چون "گریکو-باختری" و "گریکو-بودایی" نشان می‌دهند که هیچ تمدنی مسیر بالندگی را در انزوا نپیموده است. در تداوم همین فرایند تاریخی، نهضت‌های ترجمه در تمدن اسلامی، از سده‌های هشتم تا دهم میلادی، و در اروپا، از سده‌های دوازدهم و سیزدهم، نه تنها به انتقال مفاهیم و متون انجامیدند، بلکه زمینه "بازآفرینی‌های میان‌متنی" و پیدایش چشم‌اندازهای تازه‌ای از فهم و تأویل را پدید آوردند؛ چشم‌اندازهایی که بنیان‌های فلسفه میان‌فرهنگی را، در گفتگوی تاریخی فرهنگ‌ها و در گشودگی به «دیگری»، از پیش رقم زدند.

مایلم این سخن را با قدردانی از فرهنگ‌پژوهان و شرق‌شناسان فرانسوی پیوند دهم، کسانی که با اهتمام و عشق به فرهنگ و ادب حوزه ما، در معرفی شعر، هنر و حکمت جهان زبان فارسی سهم بسزایی داشته‌اند؛ از جمله سیلستر دوسی، ژول مول (ویراستار شاهنامه)، ژان-فرانسوا شامپولین، کلمن هوار، آرتور گی، هانری ماسه، لوئی ماسینیون و هانری کربن. تلاش این شخصیت‌ها در شناساندن فرهنگ ما، نمادی از امکان گفتگو و تعامل میان‌فرهنگی است و نشان می‌دهد که خرد و هنر ترجمه و تفسیر می‌تواند پل میان فرهنگ‌ها بسازد.

از آغاز تاریخ فلسفه، اندیشیدن به جنگ دغدغه فیلسوفان بوده است. افلاطون، در جمهوری، عدالت را شرط جلوگیری از نزاع می‌داند و ارسطو، جنگ را نشانه نبود فضیلت اخلاقی می‌شناسد. این نگرش‌ها نشان می‌دهند که فلسفه از ابتدا جنگ را به مثابه شکست در ساختارهای انسانی و اجتماعی تلقی کرده است. دغدغه فیلسوفان، از آتن تا پاریس و کابل و از دوران باستان تا قرون میانه و دوران مدرن، همواره پرسش از نسبت عقل و خشونت را زنده نگاه داشته است.

در اروپای قرون وسطی و دوران مدرن، میراث ارسطو نقش حیاتی یافت. تلاش‌های ابن‌رشد در بازخوانی فلسفه ارسطو، مسیر خود را به قلب اروپا باز کرد و به‌ویژه در پاریس مورد بررسی قرار گرفت. این جریان با مقاومت‌هایی نیز همراه بود، اما همزمان، زمینه رشد عقلانیت و شکل‌گیری فلسفه مدرن فراهم شد. ابن‌رشد با تمایز میان قلمرو خرد و قلمرو ایمان، عقل را از وابستگی به مرجعیت‌های بیرونی رهانید و زمینه‌ساز شکل‌گیری عقلانیت خودبنیاد و روش تحلیلی نقاد شد.

در روزگاری که خشونت و سلطه هنوز بر سرنوشت انسان سایه افکنده است، فلسفه وظیفه‌ای بنیادین بر دوش دارد و آن یادآوری این نکته است که عقل، پیش از آن‌که ابزار قدرت باشد، نیرویی برای گفتگو و فهم متقابل به شمار آید. فلسفه میان‌فرهنگی در این

چارچوب، تنها نظریه‌ای برای به رسمیت شناسی تفاوت‌ها و تنوع‌ها نیست، بلکه تلاش مستمر و مضاعف برای بازسازی افق مشترک فهم و ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز در "جهان درهم‌شکسته" ماست.

این باور به نقش حیاتی عقل و گفتگو، ریشه در سنت ژرف فلسفه دارد که در تمدن ما با اندیشه‌های فیلسوفان خردگرا تجلی یافته است. به عنوان نمونه، ذکر یای رازی با صراحت از "کفایت عقل بشری" سخن گفت و عقل را نه تنها ابزاری برای شناخت، بلکه نیروی مستقل برای سامان‌دهی زندگی آزاد و پذیرش مسئولیت در برابر خود و جهان دانست. فلسفه میان‌فرهنگی با چنین نگرش‌هایی پیوندی عمیق دارد؛ نگرش‌هایی که عقل را به عنوان امکان گفتگو، واسطه‌ای برای بازسازی روابط انسانی و پایه‌ای برای فهم متقابل و همزیستی مسالمت‌آمیز می‌شناسند و زمینه تحقق ارتباط انسانی برابر و فرهنگی غنی را فراهم می‌آورند.

در این امتداد، می‌توان از تداوم خرد فلسفی در فضای میان‌فرهنگی سخن گفت: ارسطو با بنیان‌نهادن منطق و روش استدلال، صورت عقل نظری را شکل داد؛ رازی با تأکید بر خودبستگی خرد، بُعد عملی و اخلاقی آن را گشود؛ و ابن رشد با بازسازی عقل در نسبت با جهان و واقعیت، آن را به سطح میان‌فرهنگی و تحلیلی ارتقا داد. این سه اندیشمند، در سه افق تاریخی متفاوت، بر معنای مشترکی پای فشرده‌اند و آن، فهم توانایی عقل به‌مثابه نیروی رهایی از جهل و خشونت و امکان بازسازی رابطه انسان با دیگری بود. فلسفه در اروپا در دوران مدرن، از کانت تا یاسپرس و آرنت، بارها کوشیده است تا چرایی جنگ را در افق عقل عملی و اخلاق جهانی بررسی کند. کانت صلح پایدار را محصول قانون عقل می‌دانست؛ یاسپرس، خطر «بحران معنا» را گوشزد می‌کرد؛ و آرنت، جذابیت خشونت را به‌عنوان تهدیدی جدی به ما یادآوری می‌کرد. این اندیشمندان نشان می‌دهند که جنگ، پیش از آن‌که شکست سیاست باشد، در حقیقت شکست تفکر است.

در جوامع غیرغربی نیز متفکرانی چون فارابی، ابن سینا، ابن مسکویه و ابن خلدون بر اهمیت عدالت، عقلانیت و هماهنگی اجتماعی به‌عنوان ابزار جلوگیری از خشونت تأکید داشته‌اند. فارابی جنگ را نشانه فقدان عدالت و ناهماهنگی در جامعه می‌داند؛ ابن سینا با تأکید بر خرد و معنویت، جنگ را نتیجه غلبه جهل بر عقل می‌شناسد؛ ابن مسکویه جنگ را منبع رذایل انسانی می‌انگارد و بر اعتدال تأکید می‌کند؛ و ابن خلدون، از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، چرخه‌های تمدنی را در ارتباط با نزاع‌ها و جنگ‌ها تحلیل می‌نماید. این اندیشه‌ها، وقتی از منظر میان‌فرهنگی بررسی شوند، نشان می‌دهند که دغدغه عقل، عدالت و گفتگو فراتر از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی جاری است و پایه‌ای مشترک برای فهم متقابل و همزیستی مسالمت‌آمیز در فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف فراهم می‌آورد. بازخوانی میراث فلسفی در پرتو فلسفه میان‌فرهنگی نشان می‌دهد که مفاهیمی چون عدالت، عقلانیت و گفتگوی انسانی، عناصر زنده و مشترکی برای مقابله با خشونت و بازسازی افق‌های هم‌زیستی‌اند؛ مفاهیمی که تاریخ‌مندان و انتزاعی نیستند. از همین رو ابن سینا تأکید کرده است: «معرفت آدمی مجمل است و جز اندی از لوازم را نشناسد»، از این رو بحث «تدرج» فهم و پذیرش «عدم قطعیت» جایگاه بنیادین دارد و ما را به رسمیت شناختن تکثر معرفتی فرامی‌خواند. به قول هگل، «شهامت گوش سپردن به دیگری» آغاز فلسفه است و زمینه‌های تفاهم و مدارا را فراهم می‌آورد. این آموزه‌ها امروز بیش از هر زمان دیگری اهمیت دارند، زیرا بحران‌های کنونی در مناطق گرفتار منازعه، نه تنها زخم‌های سیاسی و اجتماعی، بلکه نماد شکست در تحقق گفتگوی میان‌فرهنگی

و نشانه‌ای از فروبستگی افق تفکر در برابر «دیگری» هستند. عبور از این بحران‌ها تنها با احیای پیوسته گفتگو، هم‌فهمی و گشودگی متقابل ممکن است؛ امری که مستلزم پذیرش عدم قطعیت و بهره‌گیری از مزیت گوش سپردن به دیگری است. فلسفه میان‌فرهنگی، با بازسازی مستمر عقلانیت انسانی و فرهنگی، افق‌های نو برای تحقق صلح پایدار و امنیت انسانی می‌گشاید و زمینه‌ساز جهانی می‌شود که در آن اکولوژی معرفت و ارزش‌ها، بر پایه عدالت فرهنگی و احترام به دیگری استوار گردد و جایگزین منازعه و سلطه شود. تجربه زیسته ما در افغانستان، به‌شکلی تراژیک، این حقیقت را بازتاب می‌دهد. گروه‌های افراطی که کشتار انسان‌ها، ویرانی شهرها، به آتش کشیدن مدارس، دانشگاه‌ها و نابودی روستاها را امر مقدس می‌پنداشتند، نه تنها قساوتی بی‌پایان رقم زدند، بلکه هرگونه امکان گفتگو و تأمل عقلانی را نیز از میان بردند. مطلق‌انگاری و افراطیت آنان، افق اندیشیدن را تیره ساخت و زمینه نفی "دیگری" را فراهم آورد.

با این همه، در میان آوای گلوله، باروت و ویرانی، نیاز هستی‌شناختی به اندیشیدن و گفتگو در میان اهل دانش و دانشگاه هرگز از میان نرفت. در دل این بستر بحرانی، ترویج به‌رسمیت‌شناسی تنوع، چندصدایی و احترام به "دیگری" به‌مثابه ضرورت بنیادین برای زمانه ما و جامعه ما تلقی گردید. فعالیت‌های رسانه‌ای، کوشش در گسترش گفتمان تسامح، و تولید آثار از سوی نویسندگان و اندیشمندان در این زمینه‌ها، تجلی‌های عینی همین نیاز ژرف به تفکر، گفتگو و همزیستی بودند. تاریخ فلسفه و انسان‌شناسی فلسفی به ما می‌آموزد که تعامل میان اندیشه‌ها، فارغ از مرزهای جغرافیایی، مذهبی یا فرهنگی، بهترین مسیر پیشبرد خرد و آزادی فکری است. فلسفه میان‌فرهنگی ما را به پذیرش "دیگری" فرا می‌خواند؛ به گفتگویی که نه سلطه‌جویانه است و نه حذف‌کننده، بلکه سازنده و سرشار از امکان تنفس در فضای تسامح برای رفع سوء تفاهم‌هاست.

دانشگاه‌ها، از سورین تا هر جای دیگر، باید پل‌های این تعامل باشند؛ پلهایی که از مسیر تفکر انتقادی عبور کنند و در آن خرد و تجربه، عقل و اخلاق، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، در کنار هم، افق‌های تازه‌ای برای صلح و تحقق فهم متقابل انسانی بگشایند. به یاد داشته باشیم که جنگ و خشونت، تنها رخدادهای نظامی یا سیاسی نیستند، بلکه نشانه‌های بحران ژرف در بنیان‌های انسانی و فلسفی‌اند. هر گاه اندیشه از گفتگو جدا شود و عقلانیت از مدار ارتباط انسانی بیرون رود، بذرخشونت در زمین فرهنگ کاشته می‌شود. از این رو، تنها از رهگذر احیای گفتگوی عقلانی، احترام به تفاوت‌ها و بازسازی پیوسته خرد انسانی و فرهنگی است که می‌توان به جهانی امید بست که در آن عدالت، فهم متقابل و امنیت انسانی جایگزین نزاع و سلطه گردد.

در این افق، فلسفه میان‌فرهنگی نه تنها چارچوب نظری، بلکه نیروی اخلاقی و عملی نیز هست؛ نیرویی که می‌کوشد مرزهای معرفتی و فرهنگی را از درون بگشاید و افق‌های نوینی برای صلح پایدار، هم‌زیستی فرهنگی و گفتگوی انسانی پدید آورد. ما، به‌ویژه در جوامع دانشگاهی و عرصه‌های علمی، مسئولیت مستقیم پاسداری از این افق را بر عهده داریم؛ پاسداری از عقلانیت در برابر جهل، از گفتگو در برابر خشونت، و از حقیقت تاریخمند در برابر بی‌زمانی ایدئولوژی. اگر فلسفه نتواند توان "پرسشگری" و زبان مشترک انسان‌ها را زنده نگاه دارد، جهان دیر یا زود در اسارت روایت‌های انحصاری

و یک‌سویه گرفتار خواهد شد؛ و دانشگاه‌ها - از سوربن تا کابل - رسالتِ مضاعف در پاسبانی از خرد انتقادی در جهانی دارند که مرزهای فرهنگی و سیاسی آن پیوسته در معرض فرسایش گفتگوست.

جان سخن آن است که آینده‌اندیشه و فرهنگ، در گرو هنر زیستن با "دیگری" است؛ هنری که می‌آموزد تفاوت را نه تهدید، بلکه امکان تازه‌ای برای هم‌افزایی و فهم متقابل بداند. در پرتو این هنر، انسان می‌تواند از دل گوناگونی‌ها، منطق هم‌سخنی و هم‌زیستی را بیافریند. این همان "شدن در گفتگو" است؛ افقی که در آن انسان، با همه تنوع و چندگانگی‌اش، به حقیقت وجودی خویش نزدیک‌تر می‌شود.

شاید بتوان گفت که فلسفه، به‌ویژه در دوران جنگ و بحران، وظیفه‌ای اخلاقی و هستی‌شناختی بر دوش دارد و آن پویا نگاه‌داشتن امکان اندیشیدن و پرسیدن است. فلسفه میان‌فرهنگی، با عبور از مرزهای قوم‌محور و ایدئولوژیک، ما را به پذیرش "دیگری" فرا می‌خواند و صلح را نه تنها به‌مثابه یک وضعیت سیاسی، بلکه به‌مثابه فرایند پیوسته از شناخت، تفاهم و احترام متقابل معنا می‌کند.

روز جهانی فلسفه فرصتی است برای بازاندیشی در این رسالت. در چنین روزی، باید بار دیگر به یاد آوریم که فلسفه و دانشگاه، هر دو، حافظان خردورزی و گفتگو در جهان متکثر ما هستند. از برگزارکنندگان این نشست و از همه کسانی که با کوشش‌های بی‌شائبه خود زمینه چنین تأملاتی را فراهم می‌کنند، سپاسگزارم. باشد که فلسفه و دانشگاه، همواره چراغ‌های روشن انسانیت و صلح باقی بمانند.

امیدوارم روزی فرا برسد که به قول مولانا جلال‌الدین محمد بلخی:

در این خاک در این مزرعه پاک به جز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم